

الفبای امید

اولین نهضت سوادآموزی ویژه کودکان و نوجوانان آسیب‌دیده اجتماعی
فرستی برای رشد و شکوفایی آنان ایجاد کرده‌است

گزارش روز



خبرنگار
سعدیه آل‌زایدی

هم‌سن و سالانش مشغول تحصیل در دوره متوسطه هستند، اما او هنوز الفبا هم نمی‌داند. قیدتحصیل رازده‌است. زیرا دیگر در پانزده سالگی برایش افت دارد که سر کلاس ابتدایی بنشیند؛ آن هم کنار مردان یازنانی که جای پدر، مادر یا پدر بزرگ و مادر بزرگش هستند. با وجود این، هنوز هم دلش می‌خواهد بتواند نوشته کتاب‌های داستان جا گرفته در ویرتین مغازه‌ها را بخواند یا حساب و کتاب بلد باشد. این روایت کودکانی است که به دلیل کار یا وضعیت خانوادگی، امکان تحصیل در سن معمول را از دست می‌دهند و اشتیاقی به تحصیل در کنار بزرگسالان هم ندارند و بین سوادوبی سواد ی بلاتکلیف مانده‌اند. ایجاد نهضت سوادآموزی نوجوانان برای اولین بار در مشهد به همت دستگاه قضا و مجتمع قضایی حمایتی «شوق زندگی»، این خلارآپر کرد تا کودکان کار و آسیب‌هم‌توانند کنار هم سن و سالان خود و شاید بهتر باشد بگوییم هم‌درانشان، باسواد شوند.

اول صبح پرنانری

قرارمان برای تهیه گزارش از نهضت سوادآموزی روز اول هفته و ساعت ۸ صبح است؛ یعنی ساعتی که خیلی از بچه‌ها خواب راه‌نه‌نشستن پشت نیمکت‌های مدرسه ترجیح می‌دهند. به یاد دارم که هیچ وقت صبح اول وقت از رفتن به مدرسه خوش حال نبوده‌ام و به گمانم خیلی‌های دیگر هم همین حس را داشتند، اما خنده‌ها و نازری بچه‌های این کلاس و حضور اول وقتشان نشان از شور و شوق دیگری دارد. کلاس بچه‌ها در انتهای یکی از راهروهای مجتمع «شوق زندگی» مشهد است. نقاشی‌های روی دیوارهای راهرو آماده‌مان می‌کند که وارد دنیایی کودکانه شویم. بچه‌ها روی نیمکت‌های تک نفره کلاس نشسته‌اند و کتابشان را روی می‌زنند. برخی هم دور میز معلم جمع شده‌اند تا تکالیفشان را نشان بدهند و به ازایش کارت صدآفرین و هزارآفرین دریافت کنند. هرکدام می‌خواهند معلم زودتر از دیگری دفترشان را ببینند. همان چند دقیقه اول ورود به کلاسشان و ردوبدل شدن شوخی‌ها، متوجه می‌شوم بچه‌ها رابطه‌ای صمیمی با معلمشان دارند. یکی از آن‌ها با بدستش روی میز ضرب می‌گیرد و آهنگ می‌زند. معلم رو به او می‌گوید: «چه خبر؟ کنسرت گذاشتی؟! همه باهم می‌خندند و پشت نیمکت‌های خود می‌نشینند تا بیست و هفتمین حرف الفبا یعنی «ل» را هم یاد بگیرند. یک تخته وایت‌برد گوشه کلاس قرار دارد و روی دیوار روبه‌روی بچه‌ها نقشه ایران نصب شده است تا پس از اینکه هر حرفی را آموزش می‌بینند، آن را در نام استان‌های کشورمان پیدا کنند. آموزش جدول ضرب و تقسیم و حروف الفبای فارسی هم روی دیوارهای دیگر چسبانده شده‌اند. هشت پسر قدونیم‌قد سر کلاس حاضرند که تعدادی از آن‌ها بازیگوش و پرحرف و بعضی‌ها هم تودار و کم‌حرف‌اند. لباس‌هایشان باهم متفاوت است؛ یکی پیراهن پوشیده است و دیگری تی‌شرت اسپرت باورزشی، اما همه‌شان کوله‌پشتی، کتاب، دفتر، مداد و... دارند. بچه‌ها از دور روی نقشه ایران حرف «ل» را جست‌وجو می‌کنند و نام استان‌های گیلان، ایلام، اردبیل و... را با صدای بلند بر زبان می‌آورند. حرف‌های «ن» نیز درس بعدی امروز است. بچه‌ها برای حرف «ن» مصداق می‌آورند و می‌گویند: «ن» مثل نان، نماز، نم‌نم. یکی از بچه‌ها که هم از نظر جنه و هم از نظر سن از بقیه بزرگ‌تر است، به معلم می‌گوید: «آقا چرا نقطه حرف «ن» توی معده‌شه؟!»

آشتی دست‌های ناآشنا با مداد و قلم

بعد از درس، باید یک دور از روی آن حرف بنویسند تا خوب یاد بگیرند. دست‌های این بچه‌ها تازه دارند با مداد و قلم آشنا می‌شوند؛ دست‌هایی که بعضی‌هایشان رد زخم یا جای سوختن سیگار را به یادگار دارند. بعضی پسرها مداد را سفت چسبیده‌اند و آن را روی کاغذ فشار می‌دهند تا مرتب‌تر بنویسند. چندتایی هم هنوز چند دقیقه نگذشته، کتابشان را پیش معلم می‌برند تا دست‌خطشان را ببینند. یکی از پسرها آن قدر حروف را کش‌دار نوشته است که به قول معلم از اول تا آخر حرف چند کیلومتری می‌شود! یکی از بچه‌ها صحیح‌تر و خوش خط نوشته است و معلم او را تشویق و دوستش هم تأیید می‌کند و می‌گوید: «به‌مولا خیلی ششنگ نوشتی!»

تشویق‌هایی که آرزو را برآورده می‌کند

اما داستان این صدآفرین‌ها فقط یک تشویق ساده نیست. به همین دلیل بچه‌ها برای گرفتن هرکدام از آن‌ها ذوق خاصی دارند. از اول شروع کلاس‌ها به بچه‌ها گفته شده است که آرزوهای خودشان را بنویسند و در اختیار کارکنان مجتمع قرار دهند و در صورتی که پنجاه کارت صدآفرین جمع کنند، یک آرزوی آن‌ها برآورده می‌شود. ساعت ۹ صبح رد شده است و بچه‌ها کمی خسته شده‌اند. معلم برای اینکه توجه و تمرکزشان به درس برگردد، بر پا می‌دهد و دوباره توجه بچه‌ها به درس جمع می‌شود. نیم‌ساعتی به وقت استراحتشان باقی مانده است که یکی از کارکنان سینی پذیرایی یکب به تعداد بچه‌ها را داخل کلاس می‌آورد.

ترک مدرسه به علت اعتیاد

در میانه کلاس، قدری فرصت هست تا با تعدادی از بچه‌ها صحبت کنم. حسن از نظر قد و هیکل از بقیه بچه‌های کلاس بزرگ‌تر است، اما با این حال ردیف جلو نشسته است. تردید دارد که پانزده یا شانزده ساله است، اما دقیقش را که می‌پرسم، می‌گوید متولد ۱۳۸۸ هستم؛ یعنی هفده ساله است. دو خواهر و یک برادر دارد و به قول خودش، پیش از این هم شش کلاس درس خوانده، اما دیگر به علت اعتیادش ادامه نداده است. اومی‌گوید: مدرسه را دوست داشتم، اما نشد که بروم و از پارسال در نهضت درس می‌خوانم. تاکنون به این فکر نکرده است که دوست دارد چه کاره شود، اما می‌خواهد تافوق دیپلم یا لیسانس درس بخواند و بعد در مکانیکی یا جلوبندی‌سازی ماشین کار کند.

می‌خواهم بعد از دیپلم برای خودم مغازه بزنم

مجید موهای سرش را تراشیده و تی‌شرت بلندی به تن دارد. از چشم‌هایش شیطنت بچگی می‌بارد و برخلاف حسن، حنه متوسلی دارد. تند صحبت می‌کند و خیلی سریع پاسخ سوالات رامی‌دهد. سه ماه دیگر پانزده‌ساله می‌شود. خودش می‌گوید یک خواهر دارد که در شیرخوارگاه بوده است و حالا یک خانواده سرپرستی او را قبول کرده‌اند. یک برادر بزرگ‌تر هم دارد که کار می‌کند. خودش هم در مراکز نگهداری بهزیستی زندگی می‌کند. او ادامه می‌دهد: قبلا تا کلاس پنجم در شهرستان‌های اطراف مشهد درس خوانده بودم و بعد یک سالی فاصله افتاد و حالا دارم در نهضت درس می‌خوانم. بعضی درس‌ها را هنوز یادم هست، اما از ریاضی هیچ چیز یادم نیست. فارسی، املا و علوم را دوست دارم، اما می‌خواهم وقتی بزرگ شدم، مغازه مکانیکی موتور داشته باشم. چون خیلی موتور دوست دارم. وقتی هجده ساله شوم، موتور می‌خرم. مجید علاقه‌ای ندارد که بیشتر از دیپلم درس بخواند و می‌خواهد بعد از دیپلم برای خودش مغازه بزند. تا حالا هم مکانیکی و نقاشی ساختمان کار کرده است. آذریان، معلم بچه‌ها، در جریان زندگی بعضی از آن‌ها هست و آن‌طور که می‌گوید: مجید خانواده‌ای ثروتمند دارد، اما به‌هر دلیل او را نخواستند.

اعتیاد و اجبار به گدایی از سوی مادر

آرش یکی دیگر از بچه‌هاست که او هم موهایش را از ته کوتاه کرده است. خیلی کم حرف است و بیشتر لبخند می‌زند. وقتی معلم درس می‌دهد، حواش به تخته است و سریع از روی همان حرف می‌نویسد. در بین بچه‌ها هم از همه خوش‌ختر تر و درست‌تر نوشته است. هر چند تانیه یک بار جفت چشم‌هایش را باهم می‌بندد و دوباره باز می‌کند. آرش خوش‌حال است و به معنای واقعی کلمه در کلاس درس حضور دارد. روایتی که معلم از زندگی آرش می‌گوید، این است که پدرش نبوده و او با مادرش زندگی می‌کرده است. مادرش هم اعتیاد داشته و متأسفانه این بچه را هم معتاد کرده است. مادر برای اینکه هزینه اعتیاد خود را تأمین کند، بچه را به گدایی می‌فرستاده است. خوشبختانه حالا دیگر در مراکز بهزیستی نگهداری می‌شود و در حال تحصیل در نهضت هم هست.

از تحویل مواد تا تحصیل در کلاس

مجتبی یکی دیگر از شاگردان کلاس است که پیش از این وضعیت زندگی پدر و مادرش او را به مسیر نادرستی کشانده بود. پدرش زندان بود و مادرش هم در نبود پدر، شروع به فروش مواد مخدر می‌کند و مجتبی را وسیله‌ای قرار می‌دهد تا مواد را به مشتری تحویل دهد. مجتبی در یکی از همین تحویل‌موادها توسط عوامل کلانتری شناسایی و به مراجع قضایی منتقل می‌شود. بررسی‌ها نشان می‌دهد که متهم اصلی مادر است و این بچه سرپرست مؤثری ندارد. به همین دلیل به مرکز بهزیستی ارجاع داده می‌شود. در نهایت مددکاران با مادر مجتبی در زندان ارتباط می‌گیرند و در راستای توانمندسازی‌اش اقدام می‌کنند. همین هم موجب می‌شود که آزادی مشروط به صورت بند باز شامل حال مادر شود و پسرش را نیز به صورت موقت ترخیص کنند تا کنار مادر زندگی کند. اما ناظری از دادسرا برای مجتبی در نظر گرفته شده است تا بر عملکرد کودک نظارت کند. اکنون نیز او در حال درس خواندن در نهضت سوادآموزی است و پیشرفت خوبی هم داشته است.

معلمی در کنار رفقت با شاگردان

محسن آذریان معلم این کلاس و آموزش‌دهنده نهضت سوادآموزی از اداره ناحیه یک است. همان مدت کمی که در کلاس حضور داریم، کافی است برای اینکه متوجه شویم این معلم با هرکدام از بچه‌ها مدل رفتاری متناسب با شخصیت او را دارد و علاوه بر صمیمی‌بودن با دانش‌آموزان خود، با آن‌ها خیلی مدارا می‌کند. زیرا به گفته خودش، «نیاید از این بچه‌ها انتظار داشته باشیم مانند کودکانی که در آغوش گرم خانواده قرار دارند، رفتار کنند». او معتقد است کلاس باید طوری باشد

که بچه‌ها از آن خسته نشوند و راهش این است که هیجان بچه‌ها فعال شود. آذریان ادامه می‌دهد: این هیجان موجب می‌شود بچه سر کلاس با ما همکاری کند. البته اوایل سر کلاس به چالش‌خورده بودم و مدتی طول کشید تا توانستم تعادل را برقرار کنم. او سعی می‌کند علاوه بر معلمی، رفیق بچه‌ها نیز باشد و به همین دلیل رابطه‌اش با بچه‌ها شاید صمیمی‌تر از معلمان دیگر باشد؛ آن قدر که بچه‌ها با او درددل هم می‌کنند. آذریان ادامه می‌دهد: مثلاً یکی از بچه‌ها مدتی پیش می‌گفت «خوش‌حالم که قرار است از خوابگاه بچه‌ها به خوابگاه بزرگسالان بروم». نوجوان هجده‌ساله دیگری می‌گفت «دختری را دوست دارم و می‌خواهم به مادرم بگویم که برایم خواستگاری برود». همین رابطه رفتاری موجب شده است تغییرات بچه‌ها را درک کند. اومی‌گوید: یکی از بچه‌ها اوایل هر روزی که به کلاس می‌آمد، جای زخم جدید روی دست و صورتش می‌دیدم. بعد متوجه شدم با مادر بزرگ و دایی‌اش زندگی می‌کند و متأسفانه آن‌ها کنشش می‌زنند. یک بار که سر و گوشش زخم شده بود، از او پرسیدم سرت چی شده؟ گفت استاد کارم با من شوخی کرده است. رفتم این چه شوخی‌ای است که سرت این قدر زخم شده است؟! در نهایت این موارد را اطلاع دادم. خوشبختانه پیگیری کردند و دیگر آنجا نمی‌رود. او معتقد است بچه‌هایی که در حال تحصیل در این نهضت هستند، شوق بیشتری نسبت به بچه‌های دیگر برای درس خواندن دارند و حتی پیگیرند که «آقاعلم، چرا امروز کمتر درس دادید یا چرا کارت امتیاز ندادید؟» تفاوت این بچه‌ها با سایر کودکان این است که آن‌ها یک کانون گرم خانواده دارند و بعد از مدرسه وقتی به خانه می‌روند، پدر و مادری هست که پیگیر درس آن‌ها شود، اما این کودکان کانون گرم خانواده را ندارند. بعضی از آن‌ها مشکلات روحی دارند، بیش‌فعال‌اند یا مشکل حافظه دارند. به‌طور نمونه یک کودک نه‌ساله در کلاس حاضر است که کمبود محبت دارد و دائم در حال حرف‌زدن است تا همه به او توجه کنند. این آموزش‌دهنده نهضت سوادآموزی ادامه می‌دهد: هر روز هفته اینجا کلاس‌ها برقرار است، اما من دو روز در هفته با بچه‌ها کلاس دارم. کلاس‌ها نیز به سه دسته تقسیم می‌شود: یکی دوره بچه‌ها یعنی بچه‌هایی که حتی الفبا را هم بلد نیستند، بعدی دوره تحکیم و در آخر دوره انتقال است. هرکدام از این دوره‌ها حدود شش تا هفت ماه طول می‌کشد. در این نهضت از کودک نه‌ساله تا نوجوان هجده‌ساله داریم. آذریان درباره کارت‌های صدآفرین که به بچه‌ها می‌دهد، می‌گوید: کار جالبی که اتفاق افتاد، این بود که اینجا از بچه‌ها خواستند آرزوهای خود را روی کاغذ بنویسند و قرار شد در ازای هر پنجاه کارتی که دریافت می‌کنند، یک آرزویشان برآورده شود. آرزوهای بچه‌ها گاهی عجیب بود و بعضی‌ها بیش‌از حد را به بغض و آمی داشت؛ مانند پیتزا، یک کیلو قره‌قروت، چیپس و پفک، دوچرخه، ۴۰۵ شونی، موتور هوندا و... که در حد توان و امکان این آرزوها برآورده می‌شود.

تحصیل ۴۵ دانش‌آموز در نهضت سوادآموزی نوجوانان

نیره عابدین‌زاده، معاون دادستان مشهد و سرپرست مجتمع قضایی حمایتی «شوق زندگی»، هم با اشاره به اینکه یکی از مسائل مرتبط با کودکان کار این بود که کسی که در آن تحصیل می‌کنند، با سن تحصیلی‌شان تطابق ندارد، می‌گوید: یعنی ممکن است بچه‌ای پانزده‌سال داشته باشد، اما هنوز مدرسه نرفته باشد و زمانی که این نوجوان بخواهد سر کلاس اول بنشیند، به نوعی برایش تحقیرآمیز است. از طرف دیگر، درس خواندن در کنار بزرگسالان نهضت هم جالب نیست. به همین دلیل این بچه‌ها بلاتکلیف مانده بودند. او اظهار می‌کند: در همین راستا، به دنبال راه‌اندازی نهضت سوادآموزی ویژه نوجوانان بودیم و متأسفانه بهانه نبود فضا وجود داشت. ما پیشنهاد دادیم فعلاً در یک اتاق از مجتمع «شوق‌زندگی»، کار را شروع کنند و بعد از این ساختار شکل بگیرد. به همین دلیل، با همکاری آموزش و پرورش، اولین نهضت سوادآموزی ویژه نوجوانان را در مشهد ایجاد کردیم که اکنون ۴۵ دانش‌آموز در آن مشغول تحصیل هستند. کار بزرگ را باید هر طور شده است شروع کرد. زیرا اگر می‌خواستیم بازمهم صبر کنیم، به بن‌بست کمبود بودجه و فضا می‌رسیدیم و یک‌سال دیگر راه‌اندازی آن زمان می‌برد. عابدین‌زاده با بیان اینکه این بچه‌ها خیلی با استعداد هستند، اظهار می‌کند: تعدادی از این بچه‌ها کودک کار بوده‌اند، برخی در مراکز بهزیستی نگهداری می‌شوند و بعضی دیگر نیز اکنون با خانواده خود زندگی می‌کنند و از خانه به این مدرسه می‌آیند. این دانش‌آموزان با شوق به مدرسه می‌آیند و ولع عجیبی برای درس خواندن دارند. معلم از آموزش و پرورش می‌آید و کتاب، لوازم تحریر و حتی تغذیه وقت استراحت آن‌ها را خیران تأمین می‌کنند تا این بچه‌ها بدون هیچ اجباری باسواد شوند.

عکس: محمد حسین عطاریان / آشنایان